هو العلیم

تبیین تشخّص ذاتی وجود

تبیین اوصاف ذاتی و عرضی وجود و اثبات تساوق آن با تشخّص

سلسله دروس خارج اسفار اربعه ـ السّفر الاوّل ، المسلک الاوّل، المرحلة الاوّلیٰ، المنهج الاوّل، الفصل الخامس، فی أنّ تخصّصَ الوجود بماذا ـ جلسهٔ سی‌وچهارم

استاد
آیةالله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدّس الله سرّه

أعوذ بالله من الشّيطان الرّجيم
بسم الله الرّحمٰن الرّحيم

فصل(۵)
فی أنّ تخصّص الوجود بماذا؟

این بحث در مورد مسئلهٔ تشخّص وجود و به‌عبارت‌دیگر تخصّص وجود است، [و اینکه] تخصّص و تشخّص و تمیّز وجود به چیست؟ بنا بر آن لحاظی که ما وجود را واحد و بسیط دانستیم که «لا یشذُّ عن حیطةِ شئونِه شیءٌ» او را واحد بالصرافه می‌دانیم که ایشان بعداً هم خواهند گفت[۱] اگر حقیقت وجود را حقیقت واحدی بدانیم که دارای ترکّب و مزج و اختلاطی نیست،[۲] این حقیقت واحده لازمهٔ شأنِ وُحدانیت‌اش تخصّص و تشخّص و تمیز است.

تفاوت تشخّص و تمیّز

منتها [لفظ] تمیّز در اینجا خالی از تأمّل نیست اما لفظ تخصّص یا تشخّص بلااشکال است؛ به‌جهت‌اینکه یک‌وقت بحث ما، بحث مفاهیم است و یک‌وقت فقط بحث هویّت خارجیّه است. [یعنی] یک‌وقت از یک مفهوم صحبت می‌کنیم که آن مفهوم دارای چه خصوصیّاتی است؟ و خصوصیّت جنس و فصلش چیست؟ من‌باب‌مثال، عُنقا دارای چه خصوصیّاتی است؟ آیا جزء جمادات یا جزء نباتات و یا جزء حیوانات است؟ بعد از آن خصوصیّات، سؤال به «مای» حقیقیّه می‌شود. این بحث، بحث مفاهیم است. هر مفهومی که به ذهن می‌آید، آن مفهوم را به‌واسطهٔ تبیین جنس و فصل، از سایر مفاهیم جدا و ممتاز می‌کنیم.

اما یک‌وقتی صحبت در وجود خارجی آن است که [آیا] این مفهوم در خارج هم وجود دارد یا ندارد؟ این بحث، دیگر از هویّت آن می‌شود نه ماهیّت آن. پس از آنکه به مفهوم وجود پی بردیم و به هویّت خارجیّهٔ آن هم رسیدیم که عبارت است از یک واقعیّت خارجی که آن واقعیّت خارجی بسیط است و جنس و فصل ندارد بلکه محقِق و مقوِّم جنس و فصل است و واحد و لا یتناهیٰ است، آن‌وقت صحبت در این می‌شود که تشخّص این حقیقت به چیست؟ چون هر چیزی که در خارج وجود دارد باید متشخّص بشود، «الشیءُ ما لَمْ یتشخّص لم یوجَدْ».[۳] تا جنبهٔ عینیّت و تخصّص به‌خود نگیرد، قابل اشاره و تحقّق خارجی نیست. پس این

---

[۱] الحکمة المتعالیة، ج ۶، ص ۱۰۰ ـ ۱۰۵.
[۲] رجوع شود به مجلس ۳۷.
[۳] جهت اطّلاع از این قاعده رجوع شود به الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۱۹۹ ـ ۲۰۶ و ۲۲۱ ـ ۲۲۴.

وجودی که با این سِعه و گسترش، که همهٔ ممکنات و غیرممکنات را دربر گرفته است، تشخّص و تخصّص حقیقت خودِ این وجود به چیست؟ و خلاصه هویّت آن به چه چیزی تحقّق می‌شود؟ و آیا فقط یک معنای کلّی است که در بحث مفاهیم وارد می‌شود یا یک واقعیّت خارجی بوده و در واقعیّت خارجی، نیاز به تخصّص داریم؟ [من‌باب‌مثال] تا وقتی که یک کتاب، متخصّص و متشخّص نشود، نمی‌توان به آن نگاه کرد. شما به یک کتاب کلّی، نمی‌توانید نگاه کنید، کتابی که در مرأیٰ و منظر ما است باید تشخّص خارجی پیدا کند.

تلمیذ: در حقیقت اگر قائل بشویم که هویّت خارجی وجود، عدم‌ترکّب است دیگر این سؤال مطرح نمی‌شود.

استاد: می‌خواستم خود شما از مقدّمه به ذی المقدّمه برسید و دیگر توضیح ندهم. وقتی که قائل به این بشویم که وجود دارای یک حقیقت واحده است، پس تشخّص، لازمهٔ ذاتی او بوده و شأن ذاتی او تشخّص می‌شود. [چون] در اینجا بحثِ مفهوم نیست، بلکه بحثِ تعیّن خارجی یک مفهوم است. اگر وجودی قائم به ذات خودش باشد و وحدت در ذات او، عین ذات او باشد و صرافت او موجب عدم تدخّل شیء دیگر در تحقّق او باشد، با توجه به این خصوصیّات، دیگر مطلب روشن می‌شود که تشخّص وجود به نفس حقیقیتش است.

تساوق وجود و تشخّص

همان‌طور که مرحوم آخوند در اینجا می‌فرمایند: خود وجود، تشخّص و تخصّص را می‌زاید[1]، و اگر تخصّص در ذات وجود راه نداشت دیگر وجود نیز وحدت و صرافت و بساطت خود را ازدست می‌داد. اینجا است که به این نکته می‌رسیم که وجود، عین تخصّص و عین تشخّص است و تخصّص و تشخّص، عین وجود است. این دوتا با هم متساویان هستند.

بناءً علیٰ هذا، مرحوم آخوند در اینجا عبارتی دارند که باید در آن دقّت کنیم. ایشان می‌فرماید تخصّصی که وجود پیدا می‌کند [دو نوع است:]

۱. یا بنفسِ حقیقتِه الواجبیّه است که همان وجود باری‌تعالیٰ است؛ یعنی نفس حقیقت وجود، موجب تخصّص او است، نه‌اینکه تخصّص را از شیء دیگری به‌دست بیاورد و نه‌اینکه مُفیضی تخصّص را به او افاضه کند، [بلکه] نفس حقیقت او مساوقٌ للتخصّص، و نفس حقیقت واجبیّهٔ واجب‌الوجود مساوق با تشخّص است. این یکی از مراتب تشخّص وجود.

۲. مراتب دیگر، مراتب شدّت و ضعف، مراتب تقدّم و تأخّر، مراتب اوّلیت و اولویّت هستند. این‌ها مراتب برای تخصّص و تشخّص در وجود هستند. مانند مفارقات نوریّه که فصل ممیّز آنها عین شدّت و ضعفِ

---

[1] یعنی تشخص و تخصّص اذ ذات خود وجود انتزاع می‌شود که اصطلاحاً به آن، «خارج محمول» نیز گویند. (محقق)

رتبی آنها است نه‌اینکه تخصّص استعدادی را لازم داشته باشند، مانند ماهیّات که باید متركّب از جنس و فصل شده باشند.

در ماهیّات، آن وجود ماهویّهٔ اشیاء، مثل زمین، سماء، زید، حیوان و حجر تخصّص استعداد لازم دارد؛ یعنی یک ما به‌الإشتراک لازم دارد و یک مابه‌الامتیازی که به‌واسطهٔ آن ما به‌الإشتراک و ما به‌الإمتیاز که جنس و فصل و نوع است، موجب تخصّص وجود می‌شود، مثل نوع انسان، نوع حیوان و نوع بقر. بعد در مرحلهٔ مصداق هم همان صورت و مادّه‌ای که وجود را به صورت و به مادّه متخصّص و متشخّص می‌کنند؛ اینها خارج از مرتبهٔ اشتداد و ضعف و مرتبهٔ تقدّم و تأخّر هستند. و اینها تعیّنات ممکنه‌ای هستند که برای تشخّص و تخصّص آنها استعدادِ خاصّی را لازم داریم که همان استعدادِ جنسیّت و استعدادِ فصلیّت است. اما برای مفارقات نوریّه و برای عوالم عقول و انوار، دیگر جنس و فصل و نوع و صورت نداریم، بلکه نفس وجود، در یک مرتبهٔ نازله موجب تخصّص آن است و نفسُ الوجود فی مرتبةِ الصّاعدة، نفس تخصّص آن است. پس وجوداتی که در مراحل مختلفه، نزولاً و صعوداً، قوام و قرار دارند، همان تخصّص و تشخّص آنها را می‌رساند، نه‌اینکه آنها یک جنس و فصلی را لازم داشته باشند و آن جنس و فصل عارض بر وجود شده و به‌واسطهٔ آن، موضوعی برای وجود پیدا بشود؛ مانند وجود زید، وجود عمرو، وجود مَلک، وجود عوالم عقول، وجود عوالم نوریّه وامثال ذالک که دارای تخصّص استعداد نیستند.

اوصاف ذاتی وجود

بنابراین تمام شدّت و ضعف و اوّلیت و اولویّت و تقدّم و تأخّر از شئون ذاتیّهٔ وجود به‌حساب می‌آیند؛ یعنی از شئون ذاتیّهٔ وجود این است که مقدّم یا مؤخّر، شدید یا ضعیف باشد. [همان‌طور] که از شئون ذاتیّهٔ جسم این است که ثِقل و کون و فساد داشته باشد، از شئون ذاتیّهٔ جسم این است که دارای جرم باشد. و همان‌طور که از شئون ذاتیّهٔ نور این است که الظاهرُ بذاتِه والمظهرُ لغیره باشد.[1] پس همین تقدّم و تأخّر و همین شدّت و ضعف، از شئون ذاتیّهٔ وجود هستند. و به‌واسطهٔ همین تقدّم و تأخّر، مراتب تخصّص و تشخّص پیدا می‌شود.

[حالا صحبت] از ذواتی است که عوارض ماهوی بر آنها عارض می‌شود، صحبت از وجوداتی است که جنس و فصل بر آنها عارض می‌شود، [یعنی] ظرف عروض، صورت و مادّه هستند، [ولی] از شئون ذاتیّهٔ وجودات این نیست که دارای این خصوصیّات و جنس و فصل باشند، چون شأن ذاتی، شأنی است که در همهٔ مراتب، وجود داشته باشد درحالی‌که جنس و فصل در همهٔ مَلکات و مفارقات نوریّه و عقول و... راه ندارد.

---

[1] رجوع شود به الحکمة المتعالیة، ج ۴، ص ۸۸ ـ ۹۵.

پس جنس و فصل در مرحلهٔ تعیّن، انتزاع و اعتبار عقلی است؛ یعنی وقتی که این وجود در آن مرتبهٔ نازل و در أظلمُ العوالم و أنزلُ العوالم به این کیفیّت درآمد، عقل خصوصیّتی را در این وجود، سوای خصوصیّتی که در آن وجود هست اعتبار می‌کند، و به‌واسطهٔ اعتبار عقل، این وجود را متخصّص یا متشخّص می‌بینیم؛ [من‌باب‌مثال] وقتی می‌بینیم زید و عمرو در اینجا وجود دارند، ما بین زید و عمرو امتیاز قائل می‌شویم و وجود متشخّص زید را از وجود متشخّص عمرو تمییز می‌دهیم، و [همچنین] وجود متشخّص انسان را از سایر حیوانات تمییز می‌دهیم. پس این تشخّص و تخصّص انسان از سایر حیوانات یا تشخّص و تخصّص حیوان از حجر و نبات و امثال‌ذلک، به‌واسطهٔ انتزاع و اعتبار عقل پدید آمده است. یعنی عقل انتزاع و اعتبار می‌کند و بین اینها مفارقات و متشارکات را می‌بیند و متشارکات و متفارقات را با هم جمع می‌کند تا اینکه یک استعداد خاص را به این نسبت می‌دهد و یک تشخّص را بر آن حمل می‌کند.

تلمیذ: پس [وجود] انعکاس خارجی دارد که عقل چنین انتزاعی را [تصور] می‌کند، چون از این [شیء] یک انتزاع می‌کند و از آن [شیء] یک انتزاع دیگر می‌کند. آن تشخّص خارجی‌اش چیست؟ یعنی قبل از اینکه عقل انتزاع کند، این باید یک تشخّص داشته باشد تا عقل براساس آن تشخّص، یک تشخّص ذهنی را برای خودش ایجاد کند.

استاد: آنچه در خارج می‌بینیم اعیان خارجی هستند. یعنی فقط ما یک جسم می‌بینیم و سوای این جسم، چیز دیگری مشاهده نمی‌کنیم، یک کتاب می‌بینیم و دیگر چیزی مشاهده نمی‌کنیم. حالا اینکه این وجود، خودش را به این صورت درآورده است. این ظهورِ تشخّص به چیست؟ یعنی به چه نحو بین این کتاب و بین یک جسم دیگر، تمییز می‌دهیم که در جسمّیت با این شریک است، اما در خصوصیّات و آثار افتراق دارند؟! عقل بین اینها متشارکات و متفارقاتی می‌بیند و از آن متشارکات، جنس، و از متفارقات، فصل را انتزاع کرده و می‌گوید پس تشخّص این کتاب به این جنس و فصل است. این [اجسام و مادیّات] غیر از مفارقات نوریّه است، چون اینها در وجود، احتّیاج به استعداد خاصّی [مانند] جنس و فصل و همچنین احتّیاج به صورت و مادّه دارند، ولی در آن عوالم که صورت و مادّه‌ای وجود ندارد، صِرف اختلاف رتبی موجب تشخّص شده و دیگر جنس و فصل معنا نخواهد داشت.

مراتب شدید و ضعیف عالَم

تلمیذ: آیا می‌توانیم بگوییم که منشأ همین انتزاع عقلی و تمییزی که در اعیان خارجی قائل می‌شویم همان شدّت و ضعف وجودی است؟ یعنی آیا خود شدّت و ضعف وجودی باعث شده است که انسان این تشارکات و تفارقات را در اعیان خارجی ایجاد کند و جنس و فصل را بیابد؟ اگر این‌طور بگوییم، در مفارقات نوریّه هم خود شدّت و ضعف سبب تمایز است؛ حالا اسمش را جنس و فصل نگذاریم بلکه چیز دیگری بگذاریم.

استاد: عوالم از نقطه‌نظر رتبه، دارای شدّت و ضعف هستند؛ رتبهٔ عالم مثال، مافوق عالم مادّه و رتبهٔ عالم ملکوت، مافوق عالم مثال است، و هر کدام از اینها نسبت به دیگری جنبهٔ علیّت و نسبت به دیگری جنبهٔ

معلولیّت دارند. حالا صحبت در این است که آیا همان اختلافی را که در کون و فساد می‌بینیم در آنجا هم وجود دارد یا در اینجا فرق می‌کند؟ در آنجا هیچ تفاوتی وجود ندارد. [من‌باب‌مثال] در مفارقات نوریّه، عالم یک عقل با عالم عقل دیگر اختلافی ندارند یا در هویّت مراتب بالا و پایین اختلافی نیست، بلکه در آثارشان با هم اختلاف دارند؛ یعنی همهٔ آنها نورند و لازمهٔ نور پایین از نور بالاتر این است که در خصوصیّات نوریّه دارای اختلاف باشند؛ [پس] شدّت و ضعف در آنجا هست.

بیان مثال برای تبیین مراتب وجود

مثالی می‌زنم که از این نقطه‌نظر این قضیّه روشن بشود: ملائکهٔ قابض ارواح دارای مراتبی هستند؛ یک مرتبه، مرتبهٔ عزرائیل است که دارای قوایی است که به‌واسطهٔ آن قوای کلّیه‌ای که دارد آن جهتِ انتزاع و انفصال و افتراق بین هویّات را می‌تواند تحصیل کند. او دارای ملائکه‌ای زیردست است که مراتب مادونی دارند. آنها هم دارای ملائکه‌ای هستند که زیردست آنها هستند. تا می‌رسد به ملائکه‌ای که از نقطه‌نظر تدبیر امور عالم در مرتبهٔ مادونی قرار دارند. شکّی در این نیست که هر مرتبه‌ای مافوق مرتبهٔ دیگر است و از نقطه‌نظر سعهٔ وجودی بر آن مرتبهٔ پایین برتری دارد. این سعهٔ وجودی چه‌کاری از او ساخته است؟ آیا صرف اینکه عزرائیل یک ملک مقرّب است، مطلب تمام است؟! فرق بین عزرائیل و ملائکهٔ مادون در چیست؟ اینکه اینها به امر او قبض روح می‌کنند به چه صورت است؟ ﴿قُلۡ يَتَوَفَّىٰكُم مَّلَكُ ٱلۡمَوۡتِ ٱلَّذِي وُكِّلَ بِكُمۡ﴾[1] ﴿ٱلَّذِينَ تَتَوَفَّىٰهُمُ ٱلۡمَلَٰٓئِكَةُ ظَالِمِيٓ أَنفُسِهِمۡ﴾[2] ﴿ٱللَّهُ يَتَوَفَّى ٱلۡأَنفُسَ حِينَ مَوۡتِهَا﴾.[3]

مراتبی در اینجا هست؛ الله در مرتبهٔ بالا، ملک‌الموت در مرتبهٔ مادون و ملائکه دیگر در مرتبهٔ أدون[4] هستند. آنهایی که در این مراتب قرار دارند به‌واسطهٔ این قدرت و به‌واسطهٔ این ضعف، چه‌کار و چه آثاری از آنها برمی‌آید؟ اگر قرار باشد که ملائکهٔ پایین همان کار ملک‌الموت را انجام بدهند، دیگر با ملک‌الموت چه‌کار داریم؟! پس ملک‌الموت برود و پایش را روی پایش بگذارد و بنشیند و فقط دستور بدهد که مثلاً زلزله بیاید، سیل بیاید، مرض ایدز و سرطان بیاید واین را فلان بکنید و دیگر کاری انجام ندهد! یا اینکه خدا در این وسط

---

[1] سوره سجده (۳۲) آیه ۱۱. معاد شناسی، ج ۱، ص ۲۰۱:
«بگو (ای پیغمبر) که شما را می‌میراند و جان شما را می‌گیرد آن فرشتهٔ مرگی که بر شما گماشته شده است و مأموریّت قبض روح شما را دارد.»

[2] سوره نحل (۱۶) آیه ۲۸. معاد شناسی، ج ۱، ص ۲۰۳:
«آن دسته از مردمی که به نفس‌های خود ستم روا داشته‌اند، با فرشتگان قبض روح از راه مسالمت و صلح وارد شده است.»

[3] سوره زمر (۳۹) آیه ۴۲. معاد شناسی، ج ۱، ص ۲۰۲:
«خداوند است فقط که همیشه جان‌ها را در هنگام مرگ می‌گیرد.»

[4] یعنی از حیث مرتبه پایین‌تر، «حقیرتر» ر.ک: لغت نامه دهخدا. (محقق)

چه نقشی دارد؟! آیا فقط امر و نهی می‌کند؟! پس چرا باید انتساب این جهتِ توفّیٰ را به خدا بدهیم؟! خب خداوند فقط امر و نهی بکند که بروید این‌کار و آن‌کار را انجام بدهید!

در اینکه سعهٔ وجودی پروردگار متعال یک سعهٔ اطلاقی است و حد ندارد و لازمهٔ اطلاق، اشتداد لا یتناهیٰ است بالنّسبه به ملک‌الموت که در مرحلهٔ سعهٔ مادونی قرار دارد، شکّی نیست. همین‌طور بالنسبه به ملک‌الموت که دارای سعهٔ أوسعی است از سعهٔ ملائکهٔ مادون هم شکّی نیست. حالا به‌واسطهٔ این جهت باید ببینیم که آیا نقش تکوینی برعهدهٔ این سلسلهٔ مراتب است یا [نقش] تشریعی؟ یعنی [آیا به‌این‌صورت است]که یکی به دیگری امر می‌کند که تو برو و این کار را انجام بده؟! [یعنی] مثل کارهایی است که در ادارات انجام می‌دهند؟! به‌این‌صورت که آقای مدیرکل هیچ کاری نمی‌کند، بلکه فقط پرونده را امضاء کرده و اصلاً خبر ندارد که در اداره‌اش چه می‌گذرد و وقتی که به او می‌گویند: در اداره دزدی شده است، می‌گوید: عجب! البتّه اگر خودش دزد نباشد!!

شخصی در طهران زمین می‌گرفت و به مردم فقیر و بیچاره اهدا می‌کرد! به او اعتراض کردند: «تو چطور این‌همه زمین را اهدا کردی؟!» گفت: «آیا اصلاً معقول است که این کارِ من باشد؟! این‌همه زمین داده شده است، اگر پای هر برگه، فقط یک امضا باشد، بیست و چهار ساعتِ یک شبانه‌روز، مرا کفایت نمی‌کند که آنها را یکی‌یکی امضاء کرده باشم!» بعد آهسته به بعضی‌ها گفته بود: «اینها آدم‌های احمقی هستند، وقتی من امضاء می‌کردم، یک‌مرتبه صدتا را با هم امضاء می‌کردم، نه‌اینکه پای هر پرونده یک امضا کنم! صدتا صورت [به نام] حسن، حسین، تقی، نقی، زید و عمرو در یک ورقه می‌آوردند و من زیر همهٔ آن صورت‌ها یک امضا می‌کردم و اینها نمی‌فهمند!»

[حال سوال این است که] آیا مراحل اشتدادی [قبض ارواح] هم اعتباری است؟! یعنی مثل این اداره‌ها است که آقای مدیرکل امر می‌فرمایند: برای بهبود وضع فلان منطقه، تصمیماتی گرفته شد؛ بعد پایین دستی‌ها مذاکره می‌کنند و بعد هم همین‌طور، تااینکه بی‌نتیجه می‌ماند؟!

در این آیات ﴿ٱللَّهُ يَتَوَفَّى ٱلۡأَنفُسَ حِينَ مَوۡتِهَا﴾، ﴿قُلۡ يَتَوَفَّىٰكُم مَّلَكُ ٱلۡمَوۡتِ ٱلَّذِي وُكِّلَ بِكُمۡ﴾، ﴿ٱلَّذِينَ تَتَوَفَّىٰهُمُ ٱلۡمَلَٰٓئِكَةُ ظَالِمِيٓ أَنفُسِهِمۡ﴾ نقش تکوینی است. این تکوین در اینجا چه می‌کند؟ تمام سلسلهٔ طولیّه برحسب مراتب شدّت و ضعف، نسبت به این نظام دارای اختیار اقتداری هستند. اکنون فقط در بحث قبض روح صحبت می‌کنیم. شما می‌توانید همین بحث را در مورد ارزاق و در مورد علم و... نیز جاری کنید؛ این به‌عنوان سررشته است و بقیه‌اش قابل گسترش و سعهٔ به جمیع شئونات ذاتی وجود است.

شکّی نیست که انسان دارای مراتب مختلفی است؛ یک مرتبه، مرتبهٔ بین نفس و بدن او است که علقه‌ای

بین آنها وجود دارد؛ مرتبهٔ دیگر بین نفس و صفات او است که در آن مرتبه هم علقه‌ای بین نفس و صفات وجود دارد؛ مرتبهٔ دیگر، در خود ذات او است که جنبهٔ انّیت او را تشکّیل می‌دهد که به‌واسطهٔ انّیت او زید، زید است و به‌واسطهٔ انّیت او عمرو، عمرو است، و این مُهر زیدیّت و مهر عمرویّت به‌واسطهٔ انّیت بر آنها خورده است. پس این مراحل سه مرحله شد. البتّه بین اینها مراحل و متوسّطاتی هست، منتها این سه مرحلهٔ کلی است: اوّل بین بدن و نفس، همین چیزی که مشاهده می‌کنیم؛ دوّم بین نفس و صفات؛ سوّم خود انّیت است که نفس را تشکّیل می‌دهد، و اگر نباشد آن هویّت وجود مطلق که همه‌جا را فرا گرفته است [نخواهد بود].

ملائکه هم به‌ترتیب این کارها را انجام می‌دهند. در مرتبهٔ پایین ملک مادون و اَدون بین نفس و بدن جدایی می‌اندازد و پیچ را سفت می‌کند. مرتبهٔ بالا مربوط به جبرائیل است که البتّه بینهما متوسطات هستند، او بین نفس و صفات جدایی می‌اندازد و همهٔ صفات را برمی‌گرداند به ذوالصفات که آن مبدأ اعلیٰ است. اما خود انّیت زید هم باید گرفته شود، چون وقتی انسان از این دنیا می‌رود تمام خصوصیّات ذاتی او [ازبین می‌رود]. ﴿لِّمَنِ ٱلۡمُلۡكُ ٱلۡيَوۡمَ لِلَّهِ ٱلۡوَٰحِدِ ٱلۡقَهَّارِ﴾[1] آنجا مرحلهٔ سلب همهٔ انّیات است. آنجا است که اسم قاهر حضرت حق که جنبهٔ جلالیّهٔ او است، نه‌تنها صورتی باقی نمی‌گذارد بلکه در آنجا هیچ صفاتی و اسمائی و انّیاتی باقی نمی‌گذارد. آنجا ﴿لِّمَنِ ٱلۡمُلۡكُ ٱلۡيَوۡمَ﴾ است. این ﴿لِّمَنِ ٱلۡمُلۡكُ ٱلۡيَوۡمَ﴾ در همین‌جا هست، ولی در آنجا ظهور دارد. وقتی که همهٔ خلق‌الله مرخص می‌شوند، می‌فهمند که در آنجا هیچ خبری نبوده است.[2]

فنای ثبوتی و اثباتی

تلمیذ: آیا این همان فنای حقیقی نیست؟

استاد: بله، این فنای حقیقی است؛ منتها فنای حقیقیِ ثبوتی است نه اثباتی[3]. فنای اثباتی آن است که عارف به آن مقام می‌رسد، ولی فنای ثبوتی این است که همه فانی هستند، چه بفهمند و چه نفهمند. یعنی من که در اینجا نشسته‌ام واقعاً فانی ثبوتی هستم و هیچ شائبه‌ای ندارد! جنابان... هم فنای ذاتی در حضرت حق دارند، اگرچه جان شریف آنها خبر نداشته باشد و وجود مبارکشان از این مسائل اطلاع نداشته باشد ولی در مرحلهٔ ثبوت، وجود دارد.

---

[1] بین مرتبه اعلی و ادنی. (محقق)

[2] سوره غافر (۴۰) آیه ۱۶. معاد شناسی، ج ۴، ص ۱۴۳:
«امروز سلطنت و فرمانروایی حقّهٔ مطلقه برای کیست؟ اختصاص به خداوند واحد قهّار دارد.»

[3] به بیان دیگر، یک وحدت شهود داریم و یک وحدت وجود؛ وحدت شهود همان فنای اثباتی است، اما وحدت وجود همان فنایِ ثبوتی است. (محقق)

حیوانات هم همین‌طور هستند، جمادات و ملائکه هم همین‌طور هستند. **«کان الله و لم یکن معه شیءٌ و الآن کما کان»**[1] اشاره به همین نکته دارد. آن‌وقت ملک‌الموت، نفس را از صفاتش جدا می‌کند. تمام آن تعیّناتی که بر این نفس بود، اعمّ از علم، اراده، قدرت، حافظه، هوش، استعداد و جنبه‌های سلبی و اثباتی را در آن مرتبه سلب می‌کند.

من‌باب‌مثال وقتی که می‌خواهند یک خانه را خانه‌تکانی کنند یا بسازند یا خراب کنند، هر شخص از هر گروهی کاری انجام می‌دهد؛ یک نفر در و پنجره را می‌کَند و می‌برد، برق‌کش‌ها سیم‌ها را می‌برند، اگر یک طلبه یا آدم باسوادی هم باشد نگاه می‌کند که اگر کتابی باشد آن را می‌برد.

نقش خاصّ هر ملک در گرفتن روح محتضر

خلاصه هر کس برطبق آنچه نیاز دارد و برطبق شاکله و خصوصیّتش می‌برد. در اینجا هم ملک‌الموت

---

[1] توحید علمی و عینی، ص ۱۱۴، تعلیقه:

«در جامع الأسرار مرحوم سید حیدر آملی در دو جا این عبارت را ذکر فرموده است:

اول در ص ۵۶ شماره ۱۱۲۲:

و بالنظر إلی هذا المقام قال أرباب الکشف و الشّهود: «و التّوحید إسقاط للإضافات.» و قال النبیّ: **«کان الله و لم یکن معه شیء.»** و قال العارف: «و هو الآن کما کان، لأنّ الإضافات غیر موجودة کما مرّ.» و أیضًا کان فی کلام النّبی صلّی‌الله‌علیه‌وآله و سلّم بمعنی الحال، لا بمعنی الماضی مثل ﴿کان الله غفوراً رحیماً﴾*.

دوم: در ص ۶۹۶ شماره ۱۸۱:

لانّه تعالی دائمًا هو علی تنزّهه الذاتی و تقدّسه الازلی لقوله صلّی‌الله‌علیه‌وآله و سلّم: **«کان الله و لم یکن معه شیء»**، و لقول بعض عارفی أُمّته: «و الآن کما کان».

و ظاهراً مراد او از بعض عارفین امت رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم، حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام می‌باشند. همچنان‌که حضرت استادنا العلاّمة الطباطبائی قدس الله نفسه در کتاب توحید، نسخه خطّی حقیر، ص ۶ آورده‌اند که: «کما فی حدیث موسی بن جعفر علیهماالسّلام: **«کان الله و لا شیء معه؛ و هو الآن کما کان»**. و همان‌طور که مرحوم صدوق در کتاب توحید باب نفی المکان و الزمان و الحرکة عنه تعالی ص ۱۷۸ و ص ۱۷۹، و مرحوم مولی محسن فیض در کتاب وافی، ج ۱، از طبع حروفی اصفهان، باب نفی الحرکة و الانتقال ص ۴۰۳، و مرحوم مجلسی در کتاب بحار الأنوار، ج ۳، در همین باب ص ۳۲۷، و این دو نفر از توحید صدوق، و صدوق، از علیّ بن أحمد بن محمد بن عمران دقّاق، از محمد بن أبی عبدالله کوفی، از محمد بن اسمعیل برمکی، از علیّ بن عباس، از حسن بن راشد، از یعقوب بن جعفر جعفری، از أبی ابراهیم موسی بن جعفر علیهما السّلام روایت می‌کند که: إنّه قال:

إنّ الله تبارک و تعالی کان لم یَزَل بلا زمانٍ و لا مکانٍ. و هو الآن کما کان. لا یخلو منه مکانٌ و لا یَشْغَل به مکانٌ، و لا یَحُلُ فی مکانٍ. ما یکون من نجوی ثلاثة إلّا هو رابعهم، و لا خمسة إلّا هو سادسهم، و لا أدنی من ذلک و لا اکثر إلّا هو معهم أینما کانوا. لیس بینه و بین خلقه حجابٌ غیرُ خلقه. احتجب بغیر حجاب مَحْجوبٍ، و استتر بغیر سِتْرَ مَسْتُور. لا اله إلّا هو الکبیر المتعال.

مرحوم فیض در شرح خود گوید:

قوله: **«حجاب محجوبٍ و ستر مستور»** انّما هو علی الاضافة دون التوصیف، أی الحجاب الذی یکون للمحجوب، و الستر الذی یکون للمستور، و للمتکلّفین فیه کلماتٌ اخَر بعیدة.»

*. سوره نساء (۴) آیه ۹۶.

قدرت خود را ظاهر می‌کند، ملائکهٔ مادون و أدون او ظاهر را جدا می‌کنند. این مسئله به حال خود محفوظ است و در آن هیچ شک و شبهه‌ای نیست، ولی از نقطه‌نظر سیر طولی هم لطیفه‌ای در اینجا هست و آن این است که هر کدام از اینها نقش خاصّی را دارند؛ آن ملک أدون نمی‌تواند آن صفات و خصوصیّات نفسانی را از نفس بگیرد. و به‌عبارت‌دیگر، فنای صفات و اسمائی را فراهم بکند، بلکه آن ملک فقط ارتباط بین روح و بدن را قطع می‌کند. ملک الموت بالاتر را قطع می‌کند، تا به جایی می‌رسد که اگر بخواهد آن جنبهٔ فنای حقیقی که فنای ذاتی است محقق شود، خود پروردگار متعال دست به‌کار می‌شود و دیگر کار را به‌دست کسی نمی‌دهد.

تلمیذ: آیا اینها در یک لحظه انجام می‌شوند یا در لحظات مختلف؟

استاد: همه‌اش در یک لحظه انجام می‌شوند.

تلمیذ: آیا امکان دارد جنبهٔ تفکیک در چند مرتبه باشد؟ یعنی ملائکهٔ اول که در عالم مثال هستند و صفات مثالی را جدا کنند و بعد ملائکهٔ دوم، تا عالم قیامت که خدا می‌آید و ذات را می‌گیرد؟

استاد: بله، همین‌طور است. البتّه به این بستگی دارد که برای او چه تقدیری شده باشد، و ملائکه طبق آن دست‌به‌کار می‌شوند.

این [مثال] مربوط به سیر طولی است. شما می‌توانید همین را در مورد علم به عالم کون، علم به عالم مثال و در مورد علوم بالاتر و همین‌طور در مورد علم ذاتی و همین‌طور در مورد رزق و سایر صفات جمالیّه و جلالیّه در مورد جمال و جمال ظاهر و جمال بالاتر [جاری کنید؛] تا به مرتبه‌ای که حتّی جبرائیل هم در آن مرتبهٔ از جمال دیگر دستش خالی است و آنجا تجلّی خود حق و خود ذات حق می‌ماند. بعضی از روایاتی که از پیامبر اکرم صلّی الله و علیه و آله هست به این معنا اشاره دارد،[1] و مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالیٰ علیه ـ هم این مطلب را فرموده‌اند.[2]

مراتبی که در آن عوالم بالا وجود دارد، برحسب سعه و برحسب آن رتبه‌ای که دارند دارای یک حقیقت هستند؛ اگرچه آثار آنها متفاوت است، حقیقت آنها واحد است. نور، نور واحد است [اما] شدّت و ضعف دارد. حیات، حیات واحد است اما شدّت و ضعف دارد. و ما در این عالم، اختلاف می‌بینیم. یعنی واقعاً بین حیوان و انسان اختلاف می‌بینیم، واقعاً بین شجر و حجر اختلاف می‌بینیم، واقعاً بین جماد و نبات اختلاف می‌بینیم. [اگرچه] این اختلاف در مرحلهٔ مادون از وجود قرار دارد و در مرحلهٔ نزول متمحّض شده است اما بنا بر اصطلاح مرحوم آخوند نمی‌توانیم این را به شئون ذاتی خودِ وجود نسبت بدهیم؛ یعنی از شئون ذاتی وجود نیستند [بلکه] از شئون عرضی آن هستند. یعنی وقتی که وجود به این تعیّن متعیّن شده است، آن‌وقت این ماهیّات و این جنس و فصل را از آن انتزاع می‌کنیم.

---

[1] رجوع شود به من لا یحضره الفقیه، ج ۱، ص ۱۳۴ و ۱۳۶؛ التوحید، شیخ صدوق، ص ۲۶۸ و ۲۶۹.

[2] رجوع شود به معاد شناسی، ج ۱، ص ۲۰۴ ـ ۲۲۱.

بازگشت شئون عرضی وجود، به شئون ذاتی

شئون ذاتی به آن شئونی گفته می‌شود که در هر مرتبه‌ای از مراتب، وجود داشته باشند؛ منتها به مرحلهٔ شدّت و ضعف و تقدّم و تأخّر. اما در عالم کون و فساد به یک امور عجیب و غریبی برخورد می‌کنیم که این موجود به‌طورکلّی با آن موجود فرق می‌کند؛ من‌باب‌مثال این ملاست[1] دارد و آن ملایمت دارد، این حیوان و قابل رشد است ولی آن جماد و اصلاً قابل رشد نیست و به‌طورکلی خصوصیّات آنها تفاوت می‌کند. پس این دیگر از شئون ذاتی آن نیست. آنچه در اینجا به‌نظر می‌رسد این است که [حالا] این شئون ذاتی را چگونه تفسیر کنیم؟ این وجود که الآن به این کیفیّت درآمده است، آیا حیثیت ذاتیّهٔ او اقتضاء می‌کرده است که به این کیفیّت درآید یا اینکه حیثیت ذاتیِ او، آبی از تشخّص و تخصّص به این خصوصیّت است؟ اگر بگوییم: آبی است پس این خصوصیّت تخصّص از کجا آمده است؟! ما که غیر از وجود چیز دیگری نداریم! تخصّص مفیض الوجود هم به همان حقیقت وجود است. اضافهٔ بر وجود چیزی ندارد تا [اینکه] به‌واسطهٔ آن اضافه، افاضهٔ این عروض و تخصّص را بنماید! تخصّص واجب‌الوجود به خود حقیقت وجود است و تشخّص واجب‌الوجود به همین وجود است و چیزی اضافه بر آن ندارد.

پس ما چیزی غیر از وجود نداریم، پس نمی‌توانیم بگوییم که نفس حقیقه الوجود، آبی از تصوّر به این صورت و آبی از تشخّص است. حالاکه آبی نیست، پس در عروضِ این صورت بر او و در عروض این تشخّص و اختصاص بر او چه عاملی نقش داشته است؟ چطور در مراتب بالا می‌گوییم که تخصّص و تشخّص از شئون ذاتیّهٔ وجود است اما در مرتبهٔ پایین از شئون عرضی است؟! این عرض از کجا آمده است؟! شما می‌گویید: واجب‌الوجود افاضه کرده است! واجب‌الوجود که غیر از وجود چیزی ندارد تا اینکه افاضه کند! واجب‌الوجود فقط وجود محض است؛ یعنی حاقّ حقیقت وجود، واجب‌الوجود است که آن وجود بالصرافه، وجود بالحقیقه، وجود وحدانی و امثال‌ذلک است. پس هرچه می‌گردید غیر از وجود چیزی نمی‌یابید.

لذا خود ایشان در عبارات بعد این مطلب را تصحیح می‌کنند. یعنی اگرچه اختلاف را در مراتب مفارقات نوریّه به شئون ذاتی وجود برگرداندند ولی باز هم می‌گویند: بین وجود و صورت، یک نوع اتّحاد ذاتی و فناء صورت در ذی‌الصّورة وجود دارد. یعنی همین ماهیّتی که الآن می‌بینیم مثل ماهیّت زید و ماهیّت عمرو، مسئله‌ای اضافهٔ بر وجود نیست بلکه همان حقیقت خارجی وجود است که عقل بین این‌دو را انتزاع می‌کند و اسم این را وجود می‌گذارد و اسم آن را زید می‌گذارد، اسم این را وجود می‌گذارد و اسم آن را عمرو می‌گذارد. خود عقل آن صورت و مادّه و جنس و فصل را انتزاع می‌کند. ولی صحبت در این است که وجود، این صورت و

---

[1] نرم شدن؛ [مقابلِ خشونت] نرمی و همواری.

مادّه و جنس و فصل را از کجا آورده است؟ آیا می‌توان گفت که از شئون ذاتیّهٔ آن نیست چنان‌که بقیّه از شئون ذاتیّه آن است؟! آیا می‌توان گفت که عروض جنس و فصل بر وجود از شئون وجود است؟! اگر شما مراتب را از شئون ذاتی وجود می‌دانید، تخصّص و تشخّص وجود را هم باید از شئون ذاتی آن بدانید، چون غیر از ذات چیزی نیست. اگر شما آن مراتب را از شئون ذاتیّه وجود نمی‌دانید پس این هم از شئون ذاتی وجود نیست. بنابراین وجود، بحت و بسیط و بالصرافه و وحدانی است و مراتب، امری عارض بر این وجود است. چرا از شئون ذاتی می‌دانید؟! شئون ذاتی یعنی اینکه وجود، بدون آن نمی‌شود، یعنی در بروز و ظهور این شأن، چیزی غیر از وجود دخالت ندارد. [من‌باب‌مثال] ثقالت از شئون ذاتی جسم است، یعنی چیز دیگری در این قضیّه دخالت ندارد؛ میعان از شئون ذاتی آب است، یعنی چیزی غیر از آب در عروض میعان بر این ماء دخالت ندارد و میعان، شأن ذاتیِ نفسِ ماء است، یعنی نفسُ الماء میعان را می‌زاید؛ صلابت از شئون ذاتی حجر است، یعنی نفسُ الحجر صلابت می‌زاید و نیاز به چیز دیگری ندارد. این شئون ذاتی است.

حالاکه غیر از نفس وجود چیزی در ظهور مراتب دخالت ندارد پس در این صور هم چیزی غیر از وجود دخالت ندارد. غیر از وجود چه چیزی این کتاب را به‌صورت این کتاب درآورده، زید را به‌صورت زید درآورده، لحم را به‌صورت لحم درآورده و عظم را به‌صورت عظم درآورده است؟!غیر از وجود چیست؟ اگر شما می‌گویید: مفیضُ الماهیّات است، می‌گوییم: پس آن هم مفیض المراتب است، یعنی در هر مرتبه‌ای یک تشخّص و تخصّص پیدا می‌شود.

کلُّ ما فی الکونِ وهمٌ أو خیال *** أو عکوسٌ فی مرایا أو ضلال[1]

تحقق همه امور به واسطهٔ وجود

تمام آنچه در عالم تحقق پیدا می‌کند، از شئون ذاتیّهٔ وجود هستند؛ منتها لازمهٔ وجود این است که خود را به صور و حقایق مختلفی دربیاورد.این لازمهٔ وجود است و از جایی هم نیاورده حالاکه [به این صور] درآورده، عقل اینها را کنار هم قرار می‌دهد؛ یعنی جنس، تفریق، مفارقات، امکانیّات، تعیّنات، ماهیّات و غیرماهیّات را از هم تمییز می‌دهد، نسبت به بعضی می‌گوید که اینها اختلاف رتبی دارند و اختلاف ماهوی ندارند، نسبت به بعض دیگر می‌گوید که اینها اختلاف ماهوی دارند و اختلاف رتبی ندارند، نسبت به بعض دیگر هم می‌گوید که اینها هم اختلاف رتبی دارند و هم اختلاف ماهوی دارند. خلاصه همه را با هم دسته‌بندی می‌کند.

تلمیذ: مسئلهٔ شئون ذاتی مقامی مافوق شئون دیگر است. اگرچه همان شئون ذاتی با تغیّر ذاتی

---

[1] دیوان جامی، ج ۱، ص ۵۵۰.
در نقد النصوص، جامی، ص ۱۸۱ «ظلال» آمده است.

خودش در مرتبهٔ نازلهٔ مادون می‌شود و در نتیجه می‌گوییم: این خصوصیّات قبل از تنزلش آبی است اما بعد از تنزل دیگر آبی نیست.

استاد: ببینید ما می‌خواهیم بگوییم که آیا غیر از این وجود در هر مرتبهٔ از تعیّن نقش داشته است یا نه؟!

تلمیذ: وجود نقش نداشته است، منتها وجودی که در آن لحاظ ذاتی می‌شود غیر از وجودی است که در آن لحاظ ذاتی نمی‌شود؛ یعنی انسانی را که بما هو هو لحاظ می‌کنیم، غیر از انسانی است که بما هو صفات لحاظ می‌کنیم و غیر از انسانی است که بما هو افعال لحاظ می‌کنیم و غیر از انسانی است که بما هو خصوصیّهٔ جسمیّه لحاظ می‌کنیم.

استاد: در فرق بین خصوصیّات و بروزات وجود کسی شک ندارد، اما صحبت در این است که آنچه موجب بروز و ظهور آثار شده است، آیا غیر از نفْس وجود و شئون ذاتیّهٔ وجود، چیز دیگری دخیل بوده یا دخیل نبوده است؟ می‌گوییم: در هر مرتبه، وجود است؛ در مرتبهٔ الله، نفس الوجود حاکم است، در مرتبهٔ پایین‌تر نیز نفس الوجود حاکم است و همین‌طور پایین‌تر تا مراتب کذا نیز نفس الوجود حاکم است و هیچ چیزی غیر از حیطهٔ وجود در آنجا دخالت ندارد. این را شئون ذاتی وجود می‌گوییم.

یعنی شأن ذاتی وجود این است که آنچه لازمهٔ ذات آن است، از غیر به آن افاضه نشده باشد؛ [من‌باب‌مثال] میعان ماء از غیر به آن افاضه نشده است بلکه خودش دارد، اما ملاستِ سریر از غیر به او افاضه شده است، یعنی تا نجار نباشد و سمباده نکشد این سریر ملاست پیدا نمی‌کند. یا نقشی که این منبر دارد، از شئون ذاتیّهٔ خشب نیست چون خشب ممکن است که به‌شکل سریر یا کمد یا صندلی یا کرسی یا منبر درآید، این را شئون ذاتی نمی‌گوییم. اما صلابت یا قابلیّت این شجر و خشب برای تصورّ به صور متعدده، از شئون ذاتی آن است. اینکه الآن این خشب می‌تواند به شکل کرسی دربیاید آیا کسی آن را به او افاضه کرده است؟! نه‌خیر، خودش می‌تواند. الآن شما می‌توانید این خشب را به شکل یک تخته دربیاورید؛ در اینکه به این شکل درمی‌آید نیاز به افاضهٔ مفیض و فاعل و علت فاعلی دارد اما در اینکه الآن استعداد به‌صورت مختلف درآمدن را دارد [دیگر افاضه غیر نیست]. چرا شیشه این استعداد را ندارد؟ اگر شیشه را بگردانیم می‌شکند، پس شأن ذاتی‌اش این نیست که به صورت‌های مختلف درآید، یعنی این شیشهٔ صاف، گِرد بشود می‌شکند. اما شما می‌توانید خشب را ببُرید و به‌شکل مستطیل دربیاورید و می‌توانید روی آن حکّاکی کنید و با تراش و خرّاطی به‌شکل یک استوانه یا به‌شکل یک مکعب دربیاورید یا می‌توانید آن را نازک کنید و پشتی و منبر بسازید. ما اسم این قابلیّت به صور مختلفه درآمدن را، شأن ذاتی می‌گذاریم.

همین را شما در وجود بگیرید و بگویید که شأن ذاتی خود وجود این است که به صورت‌های مختلف درآید؛ حالا یک‌وقت در مرتبهٔ مفارقات نوریّه است و اختلاف ماهوی ندارند و یک‌وقت در مراحل پایین‌تر است و اختلاف ماهوی دارند. پس شأن ذاتیِ خود وجود است.

یک نفر عکس جنگلی را آورده بود که درختان آن جنگل به شکل «لااله الا الله محمد رسولُ الله» درآمده

بودند. در شب وقتی عکس‌برداری کرده بودند، شاخه‌های آن درختان «لااله الا الله و محمدٌ رسولُ الله» را نشان می‌دادند. هم‌چنین عکس کامپیوتری که از شُش انسان گرفته‌اند، دیده‌اند که نحوهٔ تنظیم استخوان‌های اطراف شش «لااله الا الله و محمدٌ رسولُ الله» را نشان می‌دهد.

ابهام، لازمهٔ ذاتی وجود

تلمیذ: آیا ابهام وجود هم در مراتب بالا یک تشخّص محسوب می‌شود؟

استاد: بله، اصلاً خود وجود مبهم است و ابهام لازمهٔ خود ذات وجود است.[1] اگر منظور شما عالم عماء است که همان تشخّص است؛ تشخّص در آنجا به معنای عدم ظهور است. وقتی که ظهور، نور باشد، در آنجا ظهور است، وقتی که در آن ظهوری نباشد، تعبیر به عالم عماء می‌آورند.

«اللّهمّ أفض صلةَ صلواتِک و سلامةَ تسليماتِک علیٰ أوّلِ التّعيُّناتِ المُفاضَةِ مِن العَمَاءِ الرّبّانیّ»،[2]

عماء ربّانی، عالم هو هویّت است، عالم غیب الغیوب است که در آنجا ظهوری نیست و در آنجا عالم کوری و عالم ظلمات است. هرچه نور هست در اینجا است!

تلمیذ: چرا تعبیر به ظلمت می‌کنند؟! ظلمت مربوط به جایی است که شأنیّت نورانیت را داشته باشد ولی نور نداشته باشد.

استاد: به نور چرا تعبیر می‌کنند؟

تلمیذ: در آنجا نور هم نیست.

استاد: اینکه در اینجا تعبیر به نور می‌کنیم و عوالم انوار می‌گوییم، یعنی عوالم ظهورات و بروزات. چون نور، الظاهر بنفسه و المظهر لغیره است پس در جایی که انسان ادراکی دارد، از آن تعبیر به عالم نور می‌شود که نور واقعی هم همان است! این نورها که نور ظاهری است، و در هرجا که ادراک نبود آن عالم، عالم ظلمات می‌شود. یعنی آن عالم، مافوق و علّت نور است.

تلمیذ: پس ظلمت نیست؟

استاد: نه‌خیر، عالم، عالم عدم ادراک است.

تلمیذ: پس فقط اشتراک لفظی است؟

استاد: بله، عالم ظلمت است، نه‌اینکه عالم تاریکی و کدورت است، بلکه عالمی است که در آنجا اصلاً

---

[1] حاجی سبزواری می‌فرماید: «مفهومُه من اعرف الاشیائی/ و کنهُه فی غایت الخفائی.

[2] مجموعه رسائل ابن‌عربی، توجّهات الحروف، ج ۱، ص ۶۵۴؛ صلوات کبیره (نسخه خطی)، ابن‌عربی، ص ۱۶۱؛ امام شناسی، ج ۱۷، ص ۲۴۱:

«بارپروردگارا، به‌طور سرشار صلوات و تحیّات و درودهای متّصلهٔ خودت و پاک‌ترین و خالص‌ترین سلام‌ها و اکرام‌های خودت را بریز بر اولین تعیّناتی که از مقام عماء ربّانی (خفاء و پنهانی صرف و اندماج محض) به‌طور سرشار فرو ریخته است، و بر آخرین مراتب تنزّل و پستی ماهوی که به‌سوی نوع انسانی انتساب پیدا کرده است!»

ظهور و بروزی نیست.

تلمیذ: آیا این ابهام برای وجود، یک نحوهٔ تشخّص است؟

استاد: اصلاً تشخّص واقعی همین است! علةالعلل همین است و مبدأ همین است و غیب الغیوب هم همین است و تمام بروزات و ظهورات از اینجا نشأت می‌گیرد و تشخّص واقعی مربوط به اینجا است! لذا این تشخّص واحدی را که عرفا می‌گویند، همان تشخّصی است که به همین حقیقت غیب الغیوبی برمی‌گردد، و تمام تشخّصات، فانی در این تشخّصات هستند. پس در کلِّ عالم وجود، یک تشخّص بیشتر نیست.

تلمیذ: آیا این حقیقت عماء و ابهام وجود کاری به کثرات ندارد؟ یعنی آیا جدای از آن است یا همراه با او است؟

استاد: همراه آن است؛ یعنی وقتی که این مراتب را به‌صورت تودرتو بنگریم، آن مرتبهٔ داخلی، عالم عماء است. و «الآن کما کان» هم یعنی همین.

تلمیذ: پس چرا عماء ربّانی می‌گویند؟! مگر آنجا ظهوری هم هست؟!

استاد: بله، آن دیگر عماء ربّانی است. چون می‌خواهد بعدش را شرح بدهد. اشاره به کثرت هم دارد و هر دو جهتش را می‌خواهد نگاه کند.

اللّهمّ صلّ علی محمد و آل‌محمد

اصطلاحات درس

۱. تشخّص وجود: فردیّت و تمایز وجود و اینکه چه چیزی باعث می‌شود یک وجود خاص، همان وجود خاص باشد.

۲. وحدت بالصرافه: وحدت محض و خالص وجود بدون هیچ کثرتی، که تمام هستی از آن نشأت می‌گیرد.

۳. ماهیّت در مقابل وجود: چیستی و ذات شیء در مقابل هستی و موجود بودن آن.

۴. مفارقات نوریّه (عوالم عقول و انوار): موجودات مجرّد که تشخّص آن‌ها بر اساس شدّت و ضعف وجودی‌شان است، نه ترکیب از جنس و فصل.

۵. شئون ذاتیّهٔ وجود: ویژگی‌ها و لوازمی که از ذات و حقیقت وجود جدایی‌ناپذیرند و در تمام مراتب وجود حضور دارند مانند تقدم و تأخر، شدّت و ضعف.

۶. انتزاعات عقلی: نقش عقل در جدا کردن و در نظر گرفتن مفاهیم و ویژگی‌ها از موجودات خارجی، مانند جنس و فصل.

۷. انّیت: هستی و فردیّت خاص هر موجود، آنچه «او» را «او» می‌سازد.

۸. فنای ثبوتی و اثباتی: فنای ذاتی تمام موجودات در ذات حق (وحدت وجود) و فنای شهودی عارف (وحدت شهود).

۹. عالم عماء: مرتبه قبل از ظهور کثرات، غیب الغیوب، که در آن هیچ تمایز و تعینی نبوده است.

۱۰. تجلّی: ظهور و آشکار شدن حقیقت حق تعالی در مظاهر و تعینات مختلف هستی.